

## به آدین:

# این مملکت و این مردم برای من همه چیز است!

م. ا. به آدین

دانشجویان ایرانی درمسکو از لحاظ علمی نشان داده اند که می توانند از بهترین و ساعی ترین دانشجویان باشند. وقتی که فلان دانشجوی خارجی را می بینم که درسال دوبار به کشورش برمی گردد و دغدغه ای از لحاظ شغل و انتخاب همسر و غیره ندارد و تازه به خرج دولت هم درس می خواند و دو قورت و نیمش هم باقی است و به مسئولین دانشگاه و اجتماع شوروی فحش هم میدهد، یکبارچه آتش می شوم.

"..... عزیزم، چه عیبی دارد که سعی کنی زندگی را بریک خط اعتدال راه ببری؟ شاید پیدا کردن چنین خط و راستائی برایت دشوار باشد. ولی سعی بکن. مراقب رفتارخودت و واکنش دیگران باش، و بر همین اساس زیاده روی هائی را که در هر جهت زندگی می بینی تصحیح کن. بسیاری از سطحکاک های ناگوار از همین راه حذف خواهد شد. خواهی دید. با مردم گذشت داشته باش. همین قدر که از سوداهای ناچیز هر روزه کمی فاصله بگیری، می بینی که اصلا ارزش ندارد که خودت را در آن غرق بکنی. تو پروازت رو به اوج ها دارد- تو که می گویم منظورم آدمی است- نبرد تو و پیروزی تو آن بالاهاست چه کار به مورچه ها داری که نهایت تلاش و تکاپوشان بر سطح خاک است، برای یک دانه گندم یا یک ران ملخ مرده. قصدم با تو نصیحت خشک یا فضل فروشی نیست. میل دارم چشمت حجم زندگی، زیر و بالای زندگی را ببیند، نه همان سطح آن را، و انوقت می فهمی که خیلی جاها دو دو تا چهارتا نیست. خاصه آن دو دو تا چهارتائی که هرکس برای خودش به عنوان یک اصل مسلم وضع کرده است و همسایه اش از آن خبر ندارد....."

تازگی ها به شعر روی آورده ام و چند شعر گفته ام. این کار جای خالی مشغله مرا پر میکند و در ضمن پیوندهای مرا با ادبیات و میهن عزیزم استوارتر می کند. نمونه هائی را برای به آدین می فرستم که انعکاس درخشانی ندارد.

"..... اما دوکلمه درباره وزن و آهنگ، که شعر نمی تواند از آن چشم بپوشد. هر زبانی که به گیری، شعرش این خصیصه را دارد. خواه موزن عروضی باشد یا هجائی. یا هر نوع وزن دیگری که بتوان در تصور آورد. در مورد قافیه، نه، ضرورت خاصی ندارد. می توان هم از آن چشم پوشید. اما نه بکلی. قافیه ارتباط دو یا چند مصرع را موکد می کند و تقارنی پدید می آورد که زیباست. در واقع، وزن و قافیه در شعر همان نقش و همان مفهوم را دارد که ضربان و تقارن در طبیعت. گل های ساده صحرائی را نگاه کن. نحوه قرار گرفتن گلبرگ ها انواع تقارن را به تو نشان می دهد: دو تائی، سه تائی، چهار و پنج تائی.... ضربان هم در بیشتر حرکت های طبیعی هست. موج دریا، تپش قلب و نبض، ضربه های سم است و دیگر چارپایان....."

بعد از شش سال می خواهم مادرم را در آلمان ملاقات کنم. خیلی خوشحالم. هنوز دادگاه تجدید نظر به آذین تشکیل نشده است و نمی توان هم انتظار داشت که اجازه خروجش را صادر کنند.

"..... با آن که خود من از دیدارت محروم و از این بابت دلتنگ، باز خوشوقتم که دست کم مادرت تو را می بینی، با آن همه تغییراتی که در این مدت در تو پدید آمده است. شش سال پیش ما جوانی را به آلمان فرستادیم و اکنون مردی را در برابر داریم با دنیائی از تجربه های تلخ و شیرین که هر کدامشان نشانه و مهر دیگری بر چهره اش نگاشته است. و من، باورکن، بیرون از عالم پدرفرزندی، تشنه دیدار این مرد و آشنائی با فضای اندیشه اش هستم. اما از کجا می توان دانست که آیا فرصتی برای چنین آشنائی خواهم داشت. در این زمینه، نامه نویسی وسیله ای بسیار نارساست. آنهم در این روزگار کج اندیشی و بد گمانی و نابردباری که قلم در نوشتن هر کلمه ناگزیر از هزار گونه خویشتن داری و پرواست. بگذریم. آنچه میان من و تو- و بطور کلی هر جوان دیگری از فرزندان وطنم- می تواند مشترک باشد، آنچه در همه حال می توان گفت و باورداشت و عمل کرد، آئین مردمی است که هر چه در عمل از واقع بینی بازاری- واقع بینی بده بستان و گروکشی و لجاجتی- دور باشد، بازهدفی است که کوشش در راه آن به زحمتش می ارزد. و من تو را- و همچنان که گفتم دیگر فرزندان وطنم را- چنین می خواهم آرزو کنم. از این راه می توان پیوند خود را به آب و خاک و وطن و به سر نوشت مردمش استوار کرد، بی آنکه شخص به پاره ای تنگ نظری ها یا دشمنی ها نسبت به مردم دیگر کشیده شود. مردم دوستی بسیاری از تضادهای سطحی را حل می کند، گذشت و بردباری به ما می آموزد، در هر حال قدم های ما را در راه حقیقت استحکام می بخشد. و نیازی به گفتن نیست که در نظر من نه بردباری بی تفاوتی است و نه گذشت تسلیم...."

سایه تلخی که در نامه های به آذین می بینم و گله جنبه شکوه و شکایت و خستگی به خود می گیرد مرا متوحش می کند و او را از فکر ترک این آب و خاک بر حذر می دارم.

"..... من از اینجا به کجا بروم؟ چه کسی مرا لازم دارد؟ و خود من چه را و که را آن ورها لازم دارم؟ من هر که باشم و هر چه بیندیشم، این مملکت و این مردم برایم همه چیز هست. آنهم در این روزگار که ملتی دارد از نو زاده می شود. با همه ناتوانی ها و جدائی ها و تنگ چشمی ها و حسابگری های نزدیک بینانه، با همه خرکلگی و زور و دروغ و حرص و بی ایمانی، با هزار درد و کثافتی که از همه طرف ما را در میان گرفته و بسا هم که یک نفس هوای آزاد از ما دریغ است، باز با یقین کامل می گویم که تجربه بزرگی پیش چشم ما در جریان است. کوره سرنوشت این ملت را بار دیگر تافته اند. ما در آستانه زایش تازه ای از میان خاکستر و لای و لجن هستیم. بوق و کرناهای دروغ و فریب رسمی بگذار در مدیحه سرائی حنجره بدراند و گوش ها را کر کنند. مردم بردبار و خموش در کارند و چهره فردای ایران را می آریند. و من همه امید قلبم و انتظار و چشمم پیش آنهاست. پس کجا بروم و برای چه بروم؟ البته گاه خستگی و بینایی درمن به سخن می آید و در دلم آرزوی افق های دیگر سر می کشد. ولی ریشه دار نیست. لکه ابری است در آسمان آبی که می گذرد...."